

در روش‌شناسی علوم انسانی

ادراک: عمل ادراک محصول فعالیت‌های جداگانه‌ای است. این فعالیت‌ها در واقعیت عینی ادراک معین، به گونه غیرقابل تفکیکی در فرایندی یگانه، در پیوند با یکدیگر قرار دارند. هر فعالیت جداگانه‌ای اما، دارای معنا و محتوای عالی مستقلی است و می‌تواند از عمل تجربی معینی نمودار شود. جنبه‌های سنجشی ادراک، و عمق و کمال آن را عوامل زیر تعیین می‌کنند:

۱. قوه ادراک روان‌زیستی نشانه‌های فیزیکی (کلمه‌ها، رنگ‌ها، شکل‌های مکانی).
 ۲. شناخت موضوع ادراک در معنای آشنایی یا عدم آشنایی با آن.
 ۳. ادراک معانی موضوع در متن شرایط معین. در رابطه دوری یا نزدیک با آن.
 ۴. ادراک فعال گفت و شنودی، ورود به زمینه گفت و شنود.
- تبدیل تصور به نماد چون رابطه تأثیر و تأثر متقابل همسانی و ناهمسانی بدان معنایی ژرف و بافق می‌بخشد. این تصور را باید بدان‌گونه که هستی و معنا دارد درک کرد. نمادها به واسطه ارتباط پیوسته معنادارشان با دیدگاه جهان‌شمول و بی‌کرانگی اعلی انسانی و کیهانی از معانی اصلی برخوردارند. جهان دارای معناست، «سیمای جهان در واژه و قوع» (پاسترناک)^۱. هر پدیده جداگانه‌ای، در شیوایی آغازین هستی غوطه‌ور است. در مغایرت با اسطوره، اینجا محتوا به ناگزیر در تطابق با معنای واقعی آن قرار ندارد.
- در نماد «گرمای پیونددهنده اسرار» (آورین سیف)^۲ هستی دارد. لحظه تقابل با غیرخویشتن خویش، تقابل و مقایسه، گرمای عشق و سردی بیگانگی. تبدیل برترین نماد خود به نماد دیگری بدل می‌شود. فهم عقلانی، اما ما را به درک آن نزدیک‌تر می‌کند.
- تعیین معنا با تمام ژرفا و پیچیدگی ماهوی آن و ادراک چون کشف هستی از طریق بصیرت و مشاهده، محصول کار خلاق و مبادرت به زمینه پویایی آتی در ارتباط با زمینه کلی کمال یافته، و پیوند آن با زمینه ناقص است. با درک زمینه ناقص نمی‌توان به آرامش رسید، آرامشی که ما را به خاموشی و آسودگی راه برد.
- ما در معنا و مفهوم خاطرات، بازسازی و پیش‌بینی امکانات آنها (ادراک نکات دور از

خاطره)، حوادث بعدی در محدوده گذشته آن را نیز به حساب می‌آوریم. یعنی خاطره زمینه ناقص در گذشته را هم ادراک می‌کنیم. در ذهن ما این کلیت چگونه هستی دارد؟ (افلاطون و هوسرل).

در چه مقیاسی می‌توان معنای تمثیل و نماد را آشکار کرد؟ تنها به کمک معانی متغیر دیگر نماد یا تمثیل. تحلیل آنها تا مرز تمامی معناهایشان محال است. اهمیت تفسیر می‌تواند یا در خصوص عقلانیت معنا باشد، یعنی تجزیه و تحلیل معمولی علمی. یا آن معنا را به کمک معانی دیگر عمیق‌تر کند (تأویل فلسفی - هنری). اندیشه‌ورزی از طریق گسترش دامنه‌های زمینه صورت می‌پذیرد. پژوهش در ساختار نمادین الزاماً به مفاهیم نمادین بی‌انتهایی گذر می‌کند. بدین سبب نمی‌تواند علم در معنای علوم طبیعی آن باشد. تأویل نمادها نمی‌تواند علمی باشد. اما می‌تواند عمیقاً اهمیت معرفتی داشته باشد. این تأویل می‌تواند بدون واسطه در خدمت عمل هدف‌دار با اشیاء قرار گیرد. «لازم خواهد بود که نمادشناسی را نه غیر علمی، بلکه چون معرفت «دگر علمی» ای پذیرفت که دارای قوانین درونی و معیارهای دقیق خود می‌باشد» (آورین سیف)^۳

مؤلف تنها در کلیت اثر حضور دارد. او در اجزای معین این کلیت و به‌ویژه در بخش منفصل از محتوای کلی آن حضور ندارد. ما حضور مؤلف را عمدتاً در شکل حس می‌کنیم. ادبیات‌شناسی معمولاً آن را در عرصه مشخصی از محتوای کلی جستجو می‌کند که به سادگی بتوان هم‌گونی‌اش را با مؤلف - انسان زمان معین، شرح حال معین و جهان‌بینی معین درک کرد. در چنین صورتی است که مؤلف به‌طور واقعی سیمایی انسانی می‌یابد. مؤلف خود نمی‌تواند تمامی شخصیت‌های داستانی باشد. هرچند که او خالق تمام شخصیت‌های اثر است. بدین جهت به اصطلاح سیمای مؤلف فقط یکی از سیماهای اثر معینی می‌باشد (به‌واقع سیمای سرشت ویژه آن). نقاش خود را اغلب در تابلوی خود (در غایت آن) بیان می‌کند، یا چهره خود را رسم می‌کند. در این نقاشی از خود اما، ما نمی‌توانیم او را بیشتر از آنچه که او را در آثار دیگرش دیده‌ایم ببینیم (او را نمی‌توان دید). او خود را بیشتر در آثار خوب خود به‌نمایش می‌گذارد. مؤلف خلاق نمی‌تواند درجایی که خود چون خالق ظاهر می‌شود، مخلوق باشد. این *Natura naturans* (طبیعت خالق) است نه *Natura naturata* (طبیعت مخلوق). آفریننده را نه در خارج از آفرینش او بلکه تنها در آن می‌توان دید.

علوم طبیعی شکل تک‌گفتاری آگاهی‌ست: شعور، شئی را مشاهده و، آن را بیان می‌کند. اینجا فقط یک فاعل شناس‌ها وجود دارد، شناسنده (بیننده)، گوینده (بیان‌کننده). در مقابل آن تنها شئی صامت قرار دارد. هر موضوع دلخواه آگاهی و از آن جمله انسان را

می‌توان چون شئی پنداشت و فهمید. اما فاعل شناسا را نمی‌توان چون شئی تلقی و مطالعه کرد. زیرا او نمی‌تواند به مثابه شناسنده صامت باشد، زمانی که فاعل شناساست. درک انسان محققاً تنها در یک رابطه گفت و شنودی میسر می‌باشد. «دیلتای»^۴ و مسئله ادراک: فرایند عمل شناسایی فعال فرد شکل‌های گوناگونی به خود می‌گیرد، فعالیت کسی که شئی صامت را مطالعه می‌کند و فعالیت شناسایی یک فاعل دیگر یعنی فعالیت گفت و شنودی و مراتب آن. شئی و شخصیت (شناسنده) به مثابه حدود شناسایی اند و مراحل شئیت و شخصیت، دیدار، وقوع ادراک گفت و شنودی و ارزیابی چون لحظه ضروری آن. علوم انسانی - علوم درباره «روح» - علم واژه‌شناسی (واژه چون جزء و عامیت آن برای تمامی این علوم) است. رابطه تجزیه و تحلیلی (شناخت و درک) در یک متن معین، تاریخت، خصوصیت‌گرایی، مسئله حدود متن و زمینه متن است. هر کلمه‌ای (هر نشانه‌ای) در متن از حدود خود خارج می‌شود. هر ادراکی در رابطه متن معینی با متن‌های دیگر قرار دارد. تأویل گفت و شنودی بودن این رابطه است.

جایگاه فلسفه: فلسفه آنجا آغاز می‌شود که علوم طبیعی پایان می‌پذیرد و «دگر علمی» متفاوتی آغاز می‌شود. فلسفه را می‌توان به مثابه ماوراء زبان تمامی علوم و تمامی شکل‌های شناسایی و شعور تعریف کرد. ادراک یک متن به عنوان ارتباط بینا متنی و بازاندیشی در زمینه جدید است (در زمینه من، در زمینه حاضر و در آینده). احساس اینکه من گام جدیدی برمی‌دارم (جابجایی مکانی)، ادراک از پیش زمینه آینده است. مراتب حرکت گفت و شنودی ادراک بدین گونه است: نقطه آغازین - متن معینی، حرکت به پس - زمینه گذشته، حرکت به پیش - دانستن و آغاز زمینه آینده دیالکتیک از «دیالوگ» (گفت و شنود) زاده شده است تا بتواند دیگر بار به «دیالوگ» در سطح اعلی خود یعنی به «دیالوگ» شخصیت بازگردد.

تک‌گفتاری هگلی «پدیده‌شناسی روح» تا انتها تک‌گفتاری «دیلتای» را رفع نمی‌کند. اندیشه درباره جهان و اندیشه در جهان، اندیشه‌ای که سعی دارد جهان را محاط کند و اندیشه احساس خویشتن در جهان (چون جزئی از آن)، وقوع رویدادها در جهان و شرکت جستن در آنها و جهان نه چون هستی کمال یافته بلکه چون رخدادها.

متن تنها در تماس با متن (زمینه) دیگر هستی می‌یابد. تنها رابطه بینا متنی است که به عنوان لحظه روشنائی به آینده و گذشته پرتو می‌افکند و متن معینی را به گفت و شنود مرتبط می‌سازد تأکید می‌کنم که این ارتباط تنها ارتباط بین متون است (تراوشات)، نه ارتباط مکانیکی «حالت‌ها». تنها امکانی است در محدوده‌های یک متن (اما نه متن بلکه زمینه‌ها) بین عناصر تجربیدی (نشانه‌های درونی متن) و ادراک آن (ادراک معنا و نه اندیشه)

و از آن ارتباط شخصی و نه شئی ظاهر می‌شود. اگر ما گفت و شنود را یکسره در یک متن در نظر بگیریم، یعنی اگر فرق صداها را از نظر دور بداریم (تعویضات عامل‌های ناطق را)، چنان که در آن حدود مقدور است (تک‌گفتاری دیالکتیک هگل) آن وقت ژرفای بی‌پایان اندیشه از بین می‌رود. به‌انتهای مسئله بر می‌خوریم و نقطه پایان می‌گذاریم.

شئی‌شدگی محض به‌طور اجتناب‌ناپذیری به‌ازین رفتن ازلیت و بی‌انتهایی ادراک (تمام ادراکات) منجر می‌شود. اندیشه‌ای که مانند ماهی کوچک آکواریوم به کف یا دیواره‌های آن برخورد کند و نتواند بیشتر و عمیق‌تر ژرفا گیرد، اندیشه‌ای متحجر است. اندیشه فقط نکات شرطی را می‌پذیرد و تمام نکات سپری شده را پاک می‌کند.

روشنگری متن معمولاً در شرح حال‌ها، جامعه‌شناسی عامیانه و توضیحات موجه (در روح علوم طبیعی) و حتی در برابر تاریخت غیرشخصی («تاریخ فاقد نام») نه به‌وسیله متون (زمینه‌های) دیگر، بلکه به‌وسیله مواد برون‌متنی (شئی‌گونه‌گی) واقعیت صورت می‌گیرد. درک واقعی در ادبیات و ادبیات‌شناسی همواره تاریخی و شخصیت یافته است (وحدت تک‌گفتاری و وحدت خاص گفت و شنود). در جایگاه و مرزهای به‌اصطلاح واقعیت اشیاء از کلمات سرشارند.

حماسه اصیل و اشعار غنایی ناب شرط‌پذیر نیستند. کلمات مشروطه فقط دررمان ظاهر می‌شوند. واقعیت برون‌متنی در پرورش دیدگاه هنری و اندیشه هنری نویسندگان و دیگر خلاقان فرهنگ تأثیر می‌بخشد.

تأثیرات برون‌متنی در مراحل اولیه رشد بشری جایگاه خاصی داشته‌اند. این تأثیرات به کلمات (یا دیگر نشانه‌ها) ملیسند. و این کلمات، کلمات انسانی دیگر، قبل از هرچیز کلمات مادی‌اند. پس این «کلمات بیگانه» در گفت و شنود کلمات من - بیگانه به کمک کلمات بیگانه دیگر (شنیده‌های اولیه) بازسازی می‌شوند. سپس در کلمات من (به‌اصطلاح با حذف گیومه‌ها) چون شخصیت هنری ظاهر می‌شوند. یعنی جایگاه دیدار، رؤیا (الهام)، کشف و شهود و غیره. انعکاس این فرایند را می‌توان در رمان‌های تربیتی و آموزشی، در شرح حال‌ها، در دفترچه‌های خاطرات، در راز و نیازها و... مشاهده کرد. از آن جمله نگاه کنید به: «الکس دیمینروف»^۶ در «نگاه موشکاف، کتاب گره‌ها و بافته‌های خاطرات» در اینجا جایگاه نقش‌ها را به‌جای نشانه‌ها برای بیان خویشتن می‌بینیم. از این نقطه نظر کتاب «کلیم سامگین»^۷ (انسان به‌مثابه نظام جملات) نیز جالب است.

«ناگفته‌ها» خصلت و اهمیت ویژه‌ای در مراحل اولیه فهم کلمات دارند. «ناخودآگاه» تنها در آستانه (درک نیمه‌معنایی - نیمه کلمه‌ای) می‌تواند عامل آفرینش باشد. گونه‌ای که تأثیرات طبیعی در شعور من حلول می‌کنند، آنها محصول کلمات، کلمات بالقوه می‌شوند.

«ناگفته‌ها» به مثابه مرزهای دورشونده، مانند «ایده‌های قانون‌مندی» (در معنای کانتی) شعور خلافتند.

در فرایند مرحله‌ای فراموش‌شدگی مؤلف - آورنده کلمات بیگانه، کلمات بیگانه بی‌مؤلف واقع شده، به تملک (قطعاً از نظر دوباره‌کاری) درآورده می‌شوند و آگاهی تک‌گویانه می‌شود. ارتباط گفت و شنودی آغازین با کلمات بیگانه فراموش می‌شود: گویی آنها در احیاء کلمات بیگانه جذب می‌شوند (عبور از کلمات من - بیگانه). آگاهی خلافتانه تک‌گویانه است و با عرصه‌های بی‌نام خود تکمیل می‌شود. فرایند تک‌گویانه شدن بسیار مهم است. سپس آگاهی تک‌گویانه شده به مثابه تنها و یگانه پیکره در گفت و شنود جدید ظاهر می‌شود (آن‌وقت با صداهای به ظاهر جدید بیگانه).

آگاهی خلاق تک‌گویانه اغلب در وحدت و شخصیت‌دهی به کلمات بیگانه‌اند. نقش ثابت‌های بی‌نام با صدای بیگانه در نمادهای ویژه: «صدای خود زندگی»، «صدای طبیعت» و «صدای مردم»، «صدای خدا» و غیره و در فراینده کلمات مقتدر که معمولاً آورندگان خود را قربانی نمی‌کنند، مخفی نمی‌مانند. در شرایط پنهان خارج از کلمات، گرایش به مادیت یافتن (خود را در محاط زندگی غیرکلمه‌ای قراردادن) همواره وجود دارد. «من» به تنهایی چون شخصیت خلاق تملک‌م ظاهر می‌شوم و مابقی بیرون از من، تنها عناصر مادی‌اند که به مثابه عوامل، کلام مرا تعیین می‌بخشند. «من» با آنها وارد گفت و شنود نمی‌شوم، من در مقابل آنها به طور خود به خودی واکنش نشان می‌دهم، بدان‌گونه که شئی در مقابل تحریک بیرونی واکنش نشان می‌دهد.

پدیده‌های زبانی مانند احکام، نیایش‌ها، دستورالعمل‌ها، منع‌ها (نذرها)، تهدیدها، ملامت‌ها، دشنام‌ها، نفرین‌ها، تقریرنامه‌ها و ... در واقعیت بیرونی زمینه معین نقش بسیار مهمی ایفاء می‌کنند. همه آنها در ارتباط تنگاتنگی با نمودهای لحنی قرار دارند و دارای این قابلیت هستند که به اشکال و کلمات دلخواهی بروز کنند، که با این احکام و تهدیدها و غیره مرتبط نیستند.

آهنگ گفتار صرف‌نظر از عناصر صوتی و معنایی کلمات (و دیگر نشانه‌ها) مهم است. آنها بغرنجی موسیقایی کلام ما را تعیین می‌کنند. در متونی که می‌خوانیم یا می‌شنویم و یا حتی پیچیده‌تر در برابر ساختار خلاق و اصیل متن در خدمت موقعیت‌های حسی - ارزشی آگاهی ما (ادراک آگاه و محض ما) قرار می‌گیرند.

مسئله این است که لازم است گفته شود محیط اشیاء تأثیر مکانیکی بر شخصیت داشته، قابلیت کلمه‌ای - معنایی‌ش را آشکار می‌کند و او را به موقعیت آگاهی شخصیت متفکر، سخنگو، بازیگر و از آن جمله مولد) تبدیل می‌کند. در حقیقت در همه انواع شرح حال‌ها،

سرگذشت‌های جدی و عمیق، اشعار غنایی اصیل و غیره این‌گونه عمل می‌شود. داستایوسکی از میان نویسندگان درعربان نمودن اندیشه‌ها و رفتارهای قهرمانان اصلی خود به عمیق‌ترین صورتی در مورد استحاله اشیاء به معنای پرداخته است. شئی، شئی، شئی باقی می‌ماند و تنها می‌تواند بر اشیاء تأثیر داشته باشد. برای اینکه بتواند بر شخصیت تأثیر کند، شئی مجبور است معنای بالقوه خود را عربان کند و به کلمات بدل شود، یعنی تا حد توانایی خود با موقعیت کلمه‌ای - معنایی مانوس شود. در تجزیه و تحلیل تراژدی شکسپیر ما استحاله متوالی تأثیرات در واقعیت قهرمانان، موقعیت معنادار رفتارشان، مفاهیم و تأثیراتشان را در غالب کلمات (کلمه افریت، اشباح پدران و...)، یا تبدیل وقایع و حالت‌های بالقوه کلمه‌ها در زبان تخیلی، مشاهده می‌کنیم.

لازم است تأکید کرد که در اینجا به طور مستقیم و خالص مخرج مشترکی موجود نیست: شئی، شئی باقی می‌ماند و کلمه - کلمه، آنها ماهیت خویش را حفظ می‌کنند و فقط با معنا سرشار می‌شوند.

نباید فراموش کرد که شئی و شخصیت محدوده‌هایی دارند و جوهرهای مطلقی نیستند. معنا نمی‌تواند (و نمی‌خواهد) به شکل هستی دیگرگونه‌ای به طور فیزیکی و مادی موجب تغییر شود. معنا نمی‌تواند مانند نیروی مادی عمل کند. آری، آن محتاج بدان نیست: معنا خود نیروی تمام نیروهاست و محتوای کلی واقعیت‌ها و اتفاق‌ها را تغییر می‌دهد، بی‌آنکه کوچکترین تغییری در ترکیب واقعی‌شان داده باشد، همه چیز آنچنان که بود باقی می‌ماند اما مطلقاً معنای دیگری به خود می‌گیرد (دستاوردهای معنادار زندگی را). هر کلمه متن در زمینه جدید دیگرگون می‌شود.

وارد کردن شنونده (خواننده، مشاهده‌گر) در سیستم (نظام) اثر: مؤلف (آورنده کلمه‌ها) و ادراک‌کننده، مؤلف در ایجاد اثر خود ادبیات‌شناسی را در نظر نگرفته و هیچ درک ویژه ادبیات‌شناسانه‌ای را متصور نمی‌شود. او در آرزوی آن نیست که جمعی ادبیات‌شناس تشکیل دهد. او بر سر سفره ضیافت رنگین خود ادبیات‌شناسان را دعوت نمی‌کند. ادبیات‌شناس معاصر (بیشتر از همه ساختارگراها) به ویژه در مورد اثر، معمولاً ماهیت ذاتی آن را برای شنونده به عنوان فردی همه چیز فهم و دانای کل بیان می‌کند. مسلماً این شنونده تجربه‌گرا و یا نمایش روان‌شناسانه نیست. تمثیل شنونده در روح مؤلف است. این آموزش ایده‌آل تجریدی است و در مقابل آن نیز مؤلف ایده‌آل تجریدی قرار دارد. تحت چنین برداشتی در ماهیت شنونده ایده‌آل، انعکاس آینه‌ای مؤلف، قرینه آن پدیدار می‌شود. او نمی‌تواند چیزی از خود و چیز جدیدی در دریافت ایده‌آل اثر و در کلیت اندیشه مؤلف وارد کند. او در زمان و مکانی قرار دارد که خود مؤلف و دقیقاً مانند او در خارج از آن زمان و

مکان نیز هست (به مانند تمامی تحصیلات ایده آل تجریدی). بدین سبب او نمی تواند دیگری (یا بیگانه ای) برای مؤلف بوده و از زاویه غیرت صاحب هیچ چیز مازادی باشد. بین مؤلف و چنین شنونده ای نمی توان هیچ گونه واقعیت متقابل، هیچ گونه ارتباط نمایشی فعالی وجود داشته باشد. مگر این نیست که این نه صدا که برابر است با فهم تجریدی یکدیگر. در اینجا فقط تجرید مکانیکی و حشوآمیز ممکن می شد. در اینجا هیچ مرز شاخصی وجود ندارد.

محتوا چون چیزی نو و فرم چون غالب در خدمت شکل یافتن آنست. فرم چون پلی ضروری در خدمت رسیدن به محتوای جدید و هنوز عیان نشده، قرار دارد. در اجبارت جهان فکری کهن، فرم شناخته شده و کلاً قابل فهم بود. در عصرهای ماقبل سرمایه داری بین فرم و محتوا رابطه سست و سیالی وجود داشت: مفهوم فرم هنوز جا افتاده و تمرکز یافته نبود و در رابطه با نتایج عمومی خلاقیت هنری، مضمون پیش پا افتاده ای بود که مثلاً در رابطه با نظام اسطوره ها قرار داشت. فرم معنای تلویحی محتوا را داشت. محتوای اثر در یک ابتکار خلاقانه - فردی منظم فرم را چون چیزی جدید طرح نمی کرد. بنابراین محققاً محتوا در مقیاس عمومی مقدم بر اثر بود. مؤلف محتوای اثر خود را خلق نمی کرد بلکه فقط آنچه را که به واقع در روایت وجود داشت بسط و توسعه می داد.

عناصر باثبات تر و هم زمان هیجانی تر نمادها هستند. آنها در ارتباط با فرم قرار دارند نه با محتوا.

جهت ویژه معنایی اثر یعنی معنای عناصر آن (مراحل اولیه ادراک) اصولاً قابل دسترس هر عنصر شعورمندی است، اما جنبه احساسی ارزشی آن و از آن جمله نمادها بیشتر برای افرادی معنا دارند که با شرایط عمومی زندگی ارتباط داشته (نگاه کنید به معنای کلمه «نماد») ۲ و نهایتاً در سطح عالی ای با پیوندهای محکم بدان وابسته اند. در رابطه اجتماعی، اینجا مرتبه عالی ارتباط با ارزش های اعلی در مرزهای مطلق آن حضور دارند.

در زندگی کلامی ملل، نواهای احساسی - ارزشی حایز اهمیتند. اما بروز جنبه های حسی - ارزشی نه تنها خصلت آشکار - کلمه ای، که به اصطلاح وجه تلویحی در لحن را نیز به همراه دارد. برای گروه های اجتماعی معین (ملت، طبقه دسته های حرفه ای، جمع ها و غیره) واقعیت، هستی لحنی، به ویژه بنیاد لحنی مخصوصی را موجب می شود.

در سطوح معینی می توان گفت فقط با لحن می شود کلام متغیر بیانی را بدون تمایز به طور نسبی ادراک کرد. چه بسا ما از کلماتی استفاده می کنیم که از لحاظ معنا مورد نیاز ما نیستند، یا کلمات و جملاتی را فقط به عنوان مصالحی برای ابراز لحن مورد نیازمان به کار می گیریم.

موقعیت لحنی - ارزشی غیر متن، فقط ممکن است بخشاً در مقابل خواندن (اجرای) متن معینی واقعی شود. اما در بیشتر قسمت خود به ویژه در قشرهای ماهوی و درونی، خارج از متن معینی چون زمینه گفت و شنودی تلقی آن باقی می ماند. در این زمینه مسئله مشروط بودن اجتماعی (غیر ادبی) اثر بارز می شود.

متن - چاپی، نوشتاری یا گفتاری = ثبت شده - تماماً با کلیت اثر (یا موضوع زیبایی شناسانه آن) برابر نمی کند. اثر الزاماً شامل زمینه غیرمتنی آن نیز می شود و اینکه اثر در زمینه لحنی - آهنگینی ست که در آن درک و ارزش یابی می شود (البته زمینه آن در تلقی عصرهای گوناگون عوض می شود که طنین جدیدش را تشکیل می دهد).

درک متقابل صدها و هزاران ساله خلق ها، ملیت ها و فرهنگ ها یگانی ترکیبی همه بشریت، همه فرهنگ انسانی (وحدت ترکیبی فرهنگ بشری)، وحدت ترکیبی ادبیات انسانی را تأمین می کند. همه اینها در سطح «زمان بزرگ» عیان می شود. هر سیمایی را ضروری ست در سطح «زمان بزرگ» درک و ارزش یابی کرد. تجزیه و تحلیل در سطح «زمان کوچک» معمولاً کم ترک و آشفته است. یعنی تصورها و خواسته ها را در معاصریت گذشته نه چندان دور و یا آینده ناروشن برمی تابد. در عرصه زبان محاوره شکل های احساسی ارزشی مبشر آینده اند (احکام، آرزوها، اخطارها، افسون ها و...). آرزو - امید - وحشت، رابطه ظریف انسانی با آینده است. ادراک ارزشی غیرقابل توضیح، ناگهانی یا به اصطلاح «غیرمنتظره» معجزه و تازگی مطلق و... وجود ندارد. رابطه و خشورانه با آینده دارای خصلت ویژه ای است. این رابطه منصرف کردن خویشتن از تصورها پیرامون آینده (آینده بدون «من») است. هستی آداب در تیاتر: زمان نمایش تیاتری و قوانین آن، درک نمایش در عصرهای حکم روایی مراسم دینی - اعتقادی و اشکال مراسم دولتی - تشریفاتی، هستی آداب روزمره زندگی در تیاتر را تشکیل می دهد.

تقابل انسان و طبیعت: سوفیست ها و از جمله سقراط: «این درختان در جنگل نیستند که علاقه ام را جلب می کنند، بلکه مردمانند در شهرها». دو محدوده تصورها و اعمال، یا دو گونه ارتباط شئی و شخصیت. هرچه که شخصیت عمیق تر باشد، یعنی به محدوده خود نزدیکتر باشد، روش های عمومیت یافته بیشتری به کار برده می شود. عام گرایی و صوری گرایی، مرز بین نبوغ و عدم توانمندی را محو می کند.

در آزمایش و پرداخت ریاضی پرسشی پیش گذاشته می شود و پاسخی می یابد، این ویژگی، خصوصیت فرایند شعور علم تجربی و عامل آن (آزمایش گر) است. فرایند شخصیت یابی اما در هیچ حالتی فاعل پذیر نیست. مقیاس اینجا من نیست که من در رابطه متقابل با شخصیت های دیگر است. یعنی من و دیگری، من و تو. در مورد تاریخ معرفت و

نتایج آن و تاریخ انسان‌های صاحب معرفت: نگاه کنید به «مارک بلوک»^۸. در علوم تجربی آیا توافق مفهومی وجود دارد؟ مفهوم همواره شخصیت یافته است. گفت و شنودی بی‌انتها، جایی که اولین و آخرین کلمه موجود نیست. علوم طبیعی مبتنی بر سیستم عینی (بی‌فاعلی) است. اندیشه و عمل ما تکنیکی نیستند که اخلاقی‌اند (یعنی رفتاری مسئولانه مبتنی‌اند). بخشی از رفتارهای ما (معرفتی / اخلاقی) متوجه مرزهای شئی‌گونه‌گی است که هرگز بدان دست نمی‌یابد و رفتارهای دیگر ما در مرزهای شخصیت‌یابی است که تا انتها غیرقابل دسترس است.

پرسش و پاسخ در یک رابطه منطقی (مقوله‌ای) ظاهر نمی‌شوند. آنها را نمی‌توان در آگاهی معینی بیگانه کرد (ارتباط واحد و بسته در خود). تمامی پاسخ‌ها پرسش‌های جدیدی می‌آفرینند. اگر پاسخی در بطن خود، پرسش‌های جدیدی نیافریند، از عرصه گفت و شنود خارج شده و به نوعی سیستم ادراک گذر می‌کند که در نوع خود غیرشخصی است.

اشکال زمانی متفاوت پرسشگر و پاسخور، جهان‌های متفاوت اندیشه (من و دیگری): پرسش و پاسخ از نظر شعور سوم، جایی که همه چیز قابل تبدیل و به‌ناگزیر عاری از شخصیت می‌شود. کلمات بیگانه شده (من - بیگانه) زندگی پایداری داشته و در زمینه جدید خلاقانه احیاء می‌شوند. کلمات فنا یافته «کلمه مومیایی شده» غیرارادی دارند.

پرسش اساسی همبولت^۹: چندگونه‌گی زبان (مبداء اندیشه و زمینه مباحثه - وحدت نوع انسانی) است. در عرصه زبان‌ها می‌توان این را در ساختار صوتی‌شان (نظام صداها و دستور زبان) دریافت. مسئله کلمات من و کلمات بیگانه نیز در عرصه گفتار (در مرزهای یک زبان یا زبان بیگانه دل‌خواهی) پدیدار می‌شود.

۱. کاربست اصل اضافه: دو حوزه اندیشه، شئی‌گونه‌گی و شخصیت‌یابی و تمایز بین آنها.

۲. اصل خارج جایگاه بودن: کلمه من و کلمه بیگانه. ادراک به مثابه استحاله بیگانه در رابطه «من - بیگانه».

ارتباط پیچیده متقابل شناخت و فاعل شناسا، شکل‌های زمانی تحقق آن و فاعل شناسا و خلاقیت جدید. ادراک رسوخ و تعمق تا هسته خلاقیت شخصیت است (در هسته خلاقیت شخصیت زندگی جاودانه‌ای دارد).

۳. دقت و عمق‌گرایی در علوم انسانی: مرز دقت در علوم طبیعی در معادله $A=A$ ظاهر می‌شود. در علوم انسانی دقت، رفع کردن بیگانگی، بیگانه است بدون تبدیل آن به خود خالص (تغییر در تمام عرصه‌ها، نوکردن، بیگانه شناخته نشده و...).

مرحله کهن شخصیت‌یابی در دوره‌های شئی‌گونه‌گی طبیعت و انسان، شخصیت‌یابی

ساده لوحانه نمادگر است. مرحله جدید شخصیت یابی طبیعت و انسان اما، شئی گونه گی را از دست نداده است ولی ویژه گی نمادها (استحاله به زبان نمادها) را نیز به خود نمی گیرد. ۴. زمینه های ادراک، مسئله «دور دست های زمینه» است. در تمام موقعیت های جدید اندیشه ورزی، تجدید بی پایانی دارد. «زمان کوچک» معاصریت، گذشته نه چندان دور، آینده قابل رؤیت (هر آینده ای) می باشد. «زمان بزرگ» گفت و شنود بی پایان و ناتمام است: جایی که یک اندیشه از بین نمی رود و در طبیعت ارگانیکی حیات دارد. تمام عناصر غیر ارگانیکی، در پروسه تبدیل ها، به زندگی کشیده می شوند. تنها در تجرید می توان آنها را در مقابل هم جدا از زندگی قرار داد.

رابطه من با فرمالیزم: درک من در مورد شخصیت یابی متفاوت است. اغماض از محتوا به زیبایی شناسی مادی منتهی می شود (نقد آن در مقاله ۱۹۲۴) ۱۰. نه «ساختن» بلکه «آفرینش» (از ماده فقط چیزهای پیش پا افتاده حاصل می شود). فرمالیست ها تاریخیت و تغییرات (درک مکانیکی تغییرات) را درک نمی کنند.

جنبه مثبت فرمالیسم در طرح مسایل جدید و ابعاد نو در هنر نهفته است. هر چیزی جدیدی، همیشه بر بستر گذشته در مراحل اولیه رشد خود، جنبه ای یک بعدی و افراطی دارد.

رابطه من با ساختارگرایی: من مخالف پای بندی شدید به متنم. «تخالف»، «تغییر نشانه ها» مقوله های مصنوعی اند. فرمالیزه کردن و غیر شخصی کردن متوالی در نزد ساختارگرایی: در ساختارگرایی تمام ارتباطها (به معنای وسیع کلمه) منطقی ست. اما من در هر چیزی صدایی روابط گفت و شنودی آن را می شنوم. اصل «اضافه» را هم من، از روابط گفت و شنودی استنباط می کنم.

ارزش بالای ساختارگرایی «دقت» و «عمق» اند. «عمق» به معنی نفوذ به موضوع (شئی) و نفوذ به دنیای فاعل (شخصیت) است.

در ساختارگرایی فقط یک عامل وجود دارد، آن هم خود عامل تحقیق گر است. شئی به مفهوم بدل می شود (مراحل مختلف تجرید)، فاعل هیچ گاه نمی تواند قابل درک باشد (او خود می گوید و خود پاسخ می گوید). تفکر شخصی ست: در آن همواره پرسش موجود است. رجوع و پاسخ در آن همیشه دوگانه است (به مثابه حداقل گفت و شنود). این شخصیت گرایی روان شناسانه نیست که اندیشه ای ست.

اولین و آخرین کلمه هستی ندارد. زمینه گفت و شنودی از هیچ مرزی برخوردار نیست. گفت و شنود از بی مرزی گذشته تا بی پایانی آینده گذر می کند. گذشته هم حتی به معنی زایش یافتن در گفت و شنود عصرهای سپری شده است. اندیشه ها هیچ گاه نمی توانند

ثابت باشند (یک بار و برای همیشه کامل شوند و به پایان برسند). آنها همیشه در آخرین فرایند و آینده گفت و شنود در حال تغییر می باشند. توده عظیمی از اندیشه های فراموش شده، در هر لحظه دلخواه رشد گفت و شنود، هستی دارند. آنها در مقطع معینی از رشد گفت و شنود دوباره به خاطر آورده می شوند و مجدداً هستی تازه ای (در زمینه نو) می یابند. مسئله زمان بزرگ: هیچ چیز مطلقاً مرده ای وجود ندارد. هر معنایی، سرور و شادمانی بازایی خویش را خواهد داشت.

ترجمه: کیومرث نگه دار

پانویس:

- * م. باختین. این ملاحظات را در سال ۱۹۳۹-۴ به نگارش درآورد. عنوان آن «مبانی فلسفی در علوم انسانی» بود در سال ۱۹۷۴ با تغییراتی با عنوان کنونی انتشار یافت. برگردان این متن از کتاب: "Estetika Slovesnova tvorcestva" (زیبایی شناسی خلاقیت کلامی) متن روسی صورت گرفته است.
۱. بوریس پاسترناک شاعر روس (۱۹۶۰ - ۱۸۹۰) از قطعه شعری با عنوان «آگوست».
۲. سرگی آورین سیف واژه شناس و ادیب روس (۱۹۳۷ - ؟) که آثار زیادی در زمینه فرهنگ و ادب دارد. او را باختین معاصر روس می شناسند. (م) - از کتاب «سمبول» جلد ۷ - ۱۹۳۷ مسکو.
۳. همان.
۴. اشاره باختین به «و - دیلتای» (۱۹۱۱ - ۱۸۳۳) فیلسوف و مورخ آلمانی است: «دیلتای» در نظریه تأویل خود علوم طبیعی و علوم انسانی را از یکدیگر متمایز کرده بود. برای توضیح بیشتر: «ساختار و تأویل متن» (بابک احمدی) جلد ۲ ص ۵۲۰ - ۵۳۹. (م)
۵. درباره ایده تاریخ فاقد نام «در هنرشناسی اواخر قرن نوزده و اواسط قرن بیست اروپای غربی و از جمله درباره جهت فکری باختین در اثر «درباره مؤلف و قهرمان» چون زیبایی شناسی تأثیرپذیر. نگاه کنید به: "Formalni metod ve literaturvidenie" (روش فرمال در ادبیات شناسی).
۶. «آلکسی دیمینروف»: نویسنده روس (۱۹۵۷ - ۱۸۷۷) که به ویژه از متقدمین ادبیات داستانی روسیه است. از جمله آثار او می توان از: «در سوگ ویرانی روسیه» «برپهنه دشت لاجوردین» «داستان ایوان سیمنویچ اتراتیلاتف» را نام برد. (م)
۷. «کلیم سامگین» عنوان رمانی از ماکسیم گورکی است. (م)
۸. مارک بلوک: مورخ فرانسوی (۱۹۴۴ - ۱۸۸۶) «ستایش تاریخ یا صرفه مورخ» مسکو ۱۹۷۳.
۹. «و. همبولت» فیلسوف و زبان شناس آلمانی (۱۸۳۵ - ۱۷۶۷). همبولت به روش استقرایی به رده بندی زبانهای عالم دست زد. به نظر او زبان را باید به عنوان یک نیرو و نه به عنوان کار نگریست. اختلاف واقعی بین زبانها، اختلاف اصوات و علایم نیست بلکه تفاوت در «منظر عالم» است. (۱).
- کاسیرو: «فلسفه و فرهنگ» ص ۱۷۲. ترجمه بزرگ نادرزاده (م).
۱۰. (۵).